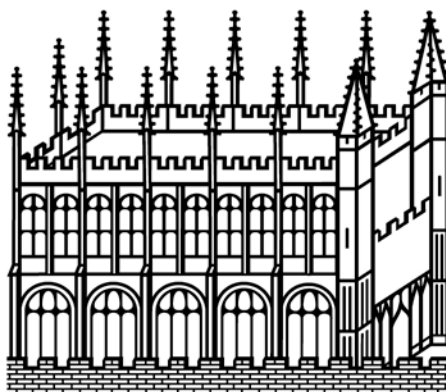




Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries
and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-
ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.









خانه طبع پس از مدتی میگوید بنده را از کوفه علم و فن سپید این حسن ویرینه خدای مطیع نامی سایه پرورده و طوطی بران
 تدوین علم و ادب علم انصاف پسند بر نظم کارهای از چند مردم شناس و ست نواز و دیگران بدارا احسان و مسازانی
 و مشهور جناب ششی نو کشور صاحب و ام اقبال که درین زمان توسط قدرشناس علوم ششی و بی پرست
 و بی اسپیکر ششی تعلیم ضلع بایون رساله بهر سید که ندرت طرازی او به بدائع و صنائع نگاری بر انداز تو شیخ محتوی
 نیش پنج گنج خسرو می ست لوحش آمد چندی رساله ایست که از یک ساله مانده پنج حسن ظاهری پنج رساله یعنی
 چهار ششوی مختلف المهور و متفاوت الارکان یک شمرست که مستقیماً میشود و از همه افسانه های شیرین عبارت است
 بنظم و شعر مختلف الکلیات جلوه ظهور میدهد چون عبارت شریکینی اشعار که در دست سلسل بلا ساطع جدول علم و ادب
 و شوریده بخت محرابی عشق و محبت و در آخر کامیابی آنها بوسیله مد و طائرینس و چون ششوی از لفظ (چنین) آغاز کنند
 قصه محبت که با اجد شاه و جان دادن هر دو - و ششوی آغاز از لفظ (تقاد) فسانه دو عاشق و معشوق و آخره تشنه کامی
 گرداب فنا افتادن - و ششوی آغاز از لفظ (عاشقی) احوال حضرت شاه شرف و میلان خاطر با افغان پس ششوی آغاز
 از لفظ (همچو گل) قصه عشق زاهدی با پیری پیکر پدید میشود و حاصل هرگاه طبع رساله مذکور را جازت رفت اصل قلمی
 او را از تصحیف نقاط و تخلیط و تحریف الفاظ ضعیف محذورش یا فتم و هر آنچه امکان رسائی فکر و بوی بقای صورت اصل لفظ
 منقول عنه صحت نمودم آخر کار بنگارش بمشاورت رای زین ششی شیخ پور سا و صاحب بنی نجو او و ده اخبار که در سخن فموی
 سخن آرائی مبتگان بی کامل میدارند و علی بنده با بد طبع و قفا و ششی گویند پیر سا و صاحب فضا و ششی بیکو اندیال صاحب رشته دار
 و فخر مطیع که در نظم فارسی از مذاق سخن بهره وافی میدارند و برین منوال مولوی عبد الحمید صاحب و مولوی محبوب احمد صاحب
 صاحب هنر سلیم و فکر مستقیم و مولوی سید تصدق حسین صاحب ششی که در نقاوی سخن نیک استعداد و طبع رساله انصاف
 میدارند با بجهت توجهات جمله صاحبان موصوف البیان مقامات عواید این ساله غیر اصل همایان صحبت آوردیم و با اینهمه سعی و
 اهتمام چنانکه باید و نشانی خاطر مرشدان یا سوم بنابران حرفی چند متذکره پیش سخن بنجان و تقدیر التماس میدیم که اگر تمام ششی بنده و غلطی
 یابند اصلاح درست فرمایند و چون در این است که اگر در این سنو صیحه رساله مذکور بهر سید طبع اگر خوشد که طبع مرتبه ثانی ششباتیم
 مرتفع شود و کی تعداد طبع حال ابر و به عرض محمول باید ساخت غمان انصاف از دست ندان ششیو پسندیده است که معطل
 که نام نامی برخاسته اصل رساله مولوی محمد و لیر چه اموی نوشته است خیل خون جگر خورده باشد که این گوهر گر انمایه بدست آمده
 محمد الله که رساله مذکور بار دوم و مطیع نامی او و ده جناب بقلم لکنده با به نور می ششبع مطابق ماه صفر سنه سیم و ششبعی طبع چنانکه

نظم در	عشق	دور	در یک	ملکان	روغنه	بستان گل	چاک	کردند	روغنه	تخلان ایل	دکان	بجان
یار سقا هم از می به او	او را برین که دوست کدایر کنان	مسافر است که دست فتنه اند	هم اثر است از نشا طمانند بانی	مکرم است که لب ز	استین تریب که روزی	و یا سمین از نیت	و فوج عیش جهان گذشت	بکشت و پیشانی ستی شد که	استین و سرش گل گردیده با	صفای عشقان بیت شقی	ایدل بر راه عشقی	بجای آن سخن کاهیت
شده	بدان	طوره	ایدل	وین	محت	شو	بالر	خویش	حسم	شون	شون	که رنج
مرگ	سینه که در پشت پیش غم	محن بود و میرانی کرد و بد عالمی	دل گردید که خود را بجا مان	ای تن گرانایر کفایت	خود در شش و فاق شست و زود	و یار و غیار	شین خود نیست الما و استیغ	راد و فضای عاشقان برین پیل	پلوت طور از ادای عاشقان برین	دایرین از بن ایشان طر شسته	دایرین از بن ایشان طر شسته	دایرین از بن ایشان طر شسته
بی نظام	کلا و سر و	بولایت	وقت تو	پیر ولایت	یا بد	قادر می از	بهر وصل	ایون مهر	تغوند	جمالی	اندو	اندو
راز	چو	شده	فالش	طلس	زشت	سهم	سهم	سهم	سهم	سهم	سهم	سهم

در یک	ساعت که نوین بر وقت است	آتشین	و حال خجل	دل آینه گلشن بود بهار	آتش چهره	است که از غم	چون
لحظه	بلند انظار ساز جوهران در بر	آینه	ابر و جانش بر لب بود نه دود	خسروی نو را در و در نقش	سوز	میز و چون	که ای که بر این
جان و دل	در حق او بیشتر از پیشتر	مشق	سهروی نو را در و در نقش	و سیریت تا آنکه باز بطور	ناله غمزه	در و چون	نور که
محبت	سید همدردیش به پند	سکونت	بود با ساز ترانه و غزل	سودن دل و وقت	گلشن	ست	در آرم
آهوان	هم آهسته گسود وانی نموده	ایک	باشین مرصع کند که دل	باز	دل	چون سر و	ملود
چو	ن میخط شد رانی بدید	انگشت	و از شک شد همدردش	در محض غم	دلم	تا شست پس	چون که
دلبر	خود را یعنی جوان را اول نگریه	کف	فی محض غم غم غم غم غم	جنون را از غم را ندید	بند	ش دل بسیار	شد پشه
عاشق	سأودید که از ناغمه نال	بد	جنون را از غم را ندید	بر سرین کاستی پند	بخت	در دل گفت	صبح
خود را	باور سازد و او با امید	ده	بر سرین کاستی پند	هم بخت	از غم	فراق کشید	سید
فغان زد	و مشتق او را	او کرد	هم بخت	بر سرین کاستی پند	گرفت	مرا بد	جامه

یار

معیار	در وقت	گفت کارا بلبا که روی پیش	در بود	یک	کنسم	از دل	نامش	ز دو و بیست و سه	سرگشت این باجرا
در وقت	در وقت	صد کوشش یا تیرا به این گفت	در وقت	مساح	بکار	بهر	است	سپهر	سپهر
در وقت	در وقت	در طرفه العین آن طر	در وقت	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار
در وقت	در وقت	و جاندار یاران سنگین فیده	در وقت	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار
در وقت	در وقت	کنون که شکر که گرفته	در وقت	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار
در وقت	در وقت	باین یکو لیان داده پس عشق	در وقت	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار
در وقت	در وقت	ن جوان خریب خالص عام را	در وقت	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار
در وقت	در وقت	خود بر عیاض حیرت	در وقت	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار
در وقت	در وقت	انعی بتلاش را فی بکار	در وقت	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار
در وقت	در وقت	چو کشت	در وقت	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار
در وقت	در وقت	و اگر	در وقت	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار	بکار

در وقت

بار باد	بدر باد چنان چنان آخر حق	پیر	خرابی دل خراب و جدائی	بار	مهرتاب فسانه می گفت کدای	بار
یوسف	اندروز گفتن چشیده و مصلحت	سرمایان	پنداشت و جبر و محبت ایقدر بخلوت	کرده	آن عذار یعقود و شکر ناب	نام تو
آخرین	دور محبت انکاشتم و هم	بجو و کرب	ببود	اگر گفت	من بیو است و دست خندان	چو دست
دیدار	که در آن بیم رنگین شده	در حب	شسته باد و خازن افق گوی تو	گویی تو	دل بخورست پیاکنون غصه	جای تو
دوین	ان عشق زیر و بالا خوش	افاده	برز بان بیتاب برز	کلام	ولایت سخته نمی آید آس	دات
اول	ز بته صفات کریم است بملفوظ	دو بار	از محبت قلعه و استقامت	استقامت	ولی بجزر سگداز کرد و بداند جوان	جست
یار	بر حصول کار دیدم و بجز آن	نما کلام	جو یای آستانه بنس که شاه	اولیای	را کار عالم برده و تقیست سبیلان	جست
دیانت	از کو کرده خبر کند و ز زمان	سیماس	کنان نیز بر آن درخت که کار و بکار	شاه	بار پیش بود کرد و بد تو قفسه که	جست
دل خود	را بر شوخ اخلاص نیا نموده	سبک	استا که بنس بکین جاس تشیده	گفت	بود بر سید از خرد و تمیز	جست
داوین	کلفت بعد از رحمت چون نشان	بگیر	از خد و نگار آن با ششم اخیه	ناید	کدای را مضطر بر برای کار	تو
			نازین ز یاد و محال آن غنا	بوالایت	از من پس دران نمایم نقش	از من

مبار

ما را وی	به نور ز سبزه بو و تلک هم	شخص	در پیش	باحت	شهر چو انبیا با یک	و گریه
بجو روی	کس عریض	بر آمدن	ش و کار هر	آن را نه	اش در حزن پی شو داند	نتر
زین غلط	عشق به که غم	نهان	بود حوت شفت پیش سخن	شماره	بدر آیش به ظهور	مبین بود
ظاهر بگذشت	جو در و سه بحب ان	رفتن	عیش پیش به افست	باش	ز جانی طیش پی چون سال حیا	بیتج
بر کز گذشت	ناگاه بقصن	بجهان	وصالش آشوب فتنه جدائی	زود	طهور نمود چو از سیم و پیا	ز دشار
به سوز	دوران از و فرست	کاروانی	وصال او با دلم جمدانی	طلعید	بدل کشت مقلع سیل این جمال	بدین نامه
پاستان	این دستان ملک	و ملک	فاند و شحست است همت	قلند را	چنان که در ان سرزمین هر	بود
در ویش	و نمی بد بر چ الموت آمد	و گریه	گویند بر لب میزبانی بودی نامی	گفت	از جا بوز در پیش چسپان	سوم
آخر	اندر دوش شکل خود و در ان شهر	نجات	بهر سید همره در نفس و سرور	عاشق	عالم چوین غلو کجوتیه باشد	غلفا که
بجان	جو ان یک سید که اگر دیدارش	یا بحم	ندانم که در چه حسن نموده	گفت	چون رصعت انفقار در ان	بدل
شاه	آمد که را فی سب لای انیرا	بدین	خود کس بختی با بد	بله	سنة دار که نور وین نشا به فلک	روز
احبت	پیش را فی رفت گفت که درین	شهر	رسته بودی نامی آمد و	گفت	شس منته دار و سار	جها
رفت	را فی گفت ازین غول	جهت	راه خود حزن که شیره مرغی		خسته	

در آن و تفتی که	میروان امده	گدا در کوی	عشقت یافتی	راه	چو ش
مطرب را آهنگ از هر مره	بگلان مالوفه که بیده جوان	بجه چو آن معصومان روز به	از معجب حسا	حیات روز به زرتیرین خنده	یا آن دو و عشق پد آخرش
عشق رسید و از بند کس که	کس آن قطع هر کس که	کبدل بود از رو پد کنون	خانه خود گرفته پد	رفع تو در گذر عشق	ان راه معصوبت کلامیان داشتیم
خوبان اطلع و دوست از رو	از معجبت بر کس چو دلم	ش	تو پیش	عشق	عشق
جز	رقع	خط	نه وصل	صوری	افتاد
دل بجز نشا طمع و بد جا	شب ملقوی بود کس را کورا	چرزه بر آن کس که شد	جلوه گیری کرد و محبت	این شکفته معجزه در هر کس که	و جان یا بود و هست شد کویای
عشق	دارد	انجالت	کار کرد	بسیار از آن	کار کرد
تسیر زنت اگر مرده و مو	که بدین دست آویز از جود	افتاب تا سحر استظرا ما نال	به اسب به چون کوی کرد عاشق	راست	نیز
عشق	دارد	انجالت	کار کرد	بسیار از آن	کار کرد
عشق	دارد	انجالت	کار کرد	بسیار از آن	کار کرد

می ماند که چه در در پدر القصد آن	چون مرده بخورشید بود و بیایم من از آن	عاشق	مستمند بر بنوی فی طائران	شوق	راز یافت جوان طالع و شوق	مجلس	نشست
زخوشه	در یاب راند پنهان این	مخفقت	و بجزا گاه رفت جوان هر	چهارم	داشت از بر آفرینش مربع	نشست	مجلس
قیاسان	و شهریان را ملا خط کرده	احوال	سنگ شدن معدم جان	دار می	در یافت لجب کسان	پیش	پیش
دست کار	که چون ستاین شهر حبل	ممنوع	قصر حسن	سید هم	کار دید که شکر به شکل	بت	بت
بدری	و به دست در دل بر کن	گفت	چه حیوان مطلق چه ناطق سخن	اشیه که	در آن شخص بود و نه صفت	اندوخت	اندوخت
بطلک	سحابی منجمد و نامحسوس میو	پیدا	قطع لست را اندر	ساز و دی	کسان جنب دور	او	او
بپنج	بمانند حالت بتان دید به مژگان	چو	و از تخیل مانده هر آسایش	گفت	این احوال + بطول نیست	است	است
برکشید	به مجلس رفت از دنیاان مردم را	چو	ن سنگ جادوی دید گفت طبع	نمود	ی مع پیاده دید که سر می پایش	مردم	مردم
از اشیا	که از روی جوان بر می گران	گشت	مینو تا آنگاه تپید که خست اما	دارم	رضوان بخواب نداده شد و نش	بهره	بهره
دور	به پیشش مانند دارد که گشت	اگاه	غیر از شمعان خود و سر هم شمعان	گرم	به کسب محرم سگانش	مردم	مردم
کردند	راه شهر پیش به عیالیش	مسدود	و بخوبی و کمال صباست	بدل	او بکسب ایمان وجود نظر	کردند	کردند

دوران	در آمد	سکان	شعبه	او	برآمد	همه	دیدن	سمت	گرفتند
تفت	دل گرد و بر	و بر آمد آن بست	بگفت مرا آنست بر	نیمه برزد و گفت	دلیز دل چشم	خوبی ببلای بر تنی حکایت می	دش ز خویش هر روز زلف	معه ای هم انچه خوش بود	سند جمال مرع شبنم و
این	سوز	کلان	عشق	بهرین	کست	روز	یک	با و کرد	این کلان
عشق تو من جهانم	دیده شسته و بیست	گفته شد به نبودم پیش	بسیار این	کسی تو شاد لب	بزان شیرین بدین خط	کرده با نسا طاقا هم جای آن	خیال و یک که مرده از تو سادات	آن خود در سرش کلین اگر بوی	او بخوبی که گدست
عزت	بسیار	بگفت	بگفت	بگفت	بگفت	بگفت	بگفت	بگفت	بگفت
انصب	ارده که محرر	انصب	ارده که محرر	انصب	ارده که محرر	انصب	ارده که محرر	انصب	ارده که محرر
شده	تقرری	صاف	مشتق	شده	عزت	شادی	منعم	آمده	محت

سخت

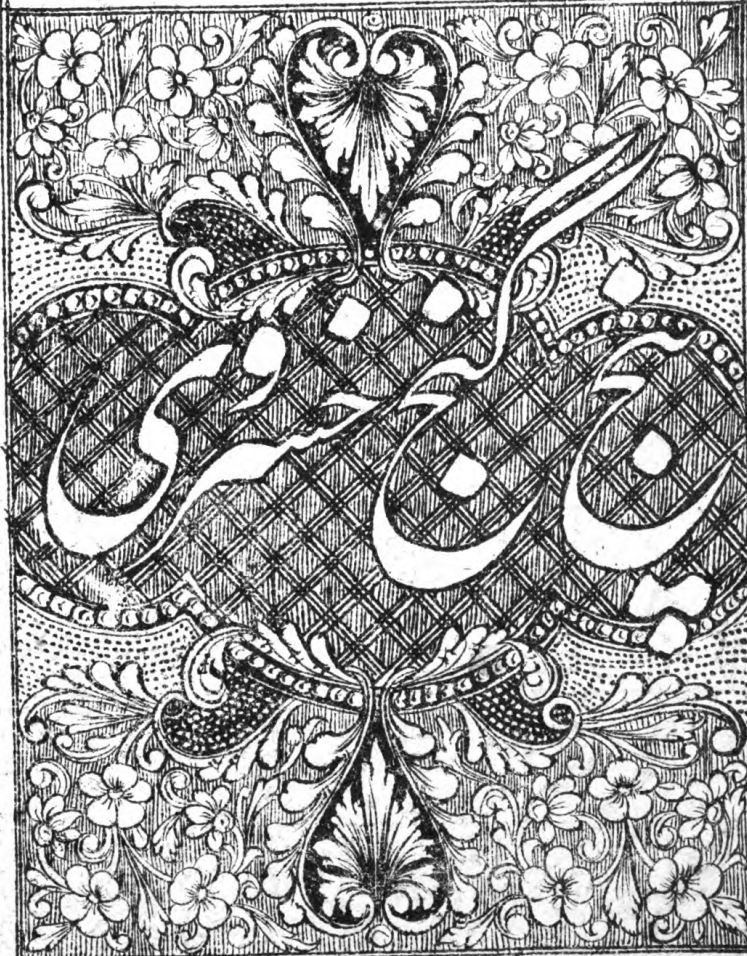
[illegible]

از	رحمت	در	اندر	میریت	دل	آشفته
رخ و	پندار عشق بای او	دعوت	از رخ نظری همه بدو چو دل	که گاه	آشنا و بدیده	دل بود
ما	بند عشق دل گاه بی زنجارند	شوق	او بیست دل ز تنه تنه	که چو	چو فکری سید از عجلت بر نهاده	شدن
مهر	جان و فراق کاشته در شمع شوق	در	ز شمع در دوان دوان بر او زنده	کام	بر کشت که زلم بود	ناشن
علی	کشت خورشید پیمان محشر	شاه	ز یاد مرا این بخت کس از قوام	عشق	من گرفت و طلب نمود که در	محبت
از دل	بالوت زشت طبعان فتن	او	عشق شاد می یخواید مصرعه	دشمن	چو عاری بر سید گفت و میری	چو
افت	دلبرت به بلال گشته جوینان لذت	حسن	یاد یار و دیدم و بر او خوش	ز قضا	ساقی اسباب کامیاب یافتنش	موت
حس	محبوب بن لب	او	بصفا و او را از شوق و	مهر	روز به بافت معنا عفت	کام
سینه	سعدان رخسار این دل	مهر	شور انگیز و رفت اک آید	عشق	بامحبت ان طو ز نیش	محبت
چشم	من لک ز نور	مهر	ز سر بحیرت باز ماند	عشق	مثال و با آمدن نگرین	کام
عنان	عنان	مهر	نور جوشی نهند در جوینان	عشق	یش ازین فراموش	کام
طرز	طرز	مهر		عشق		کام
حسن	که دلم مات به آب ز	مهر		عشق		کام

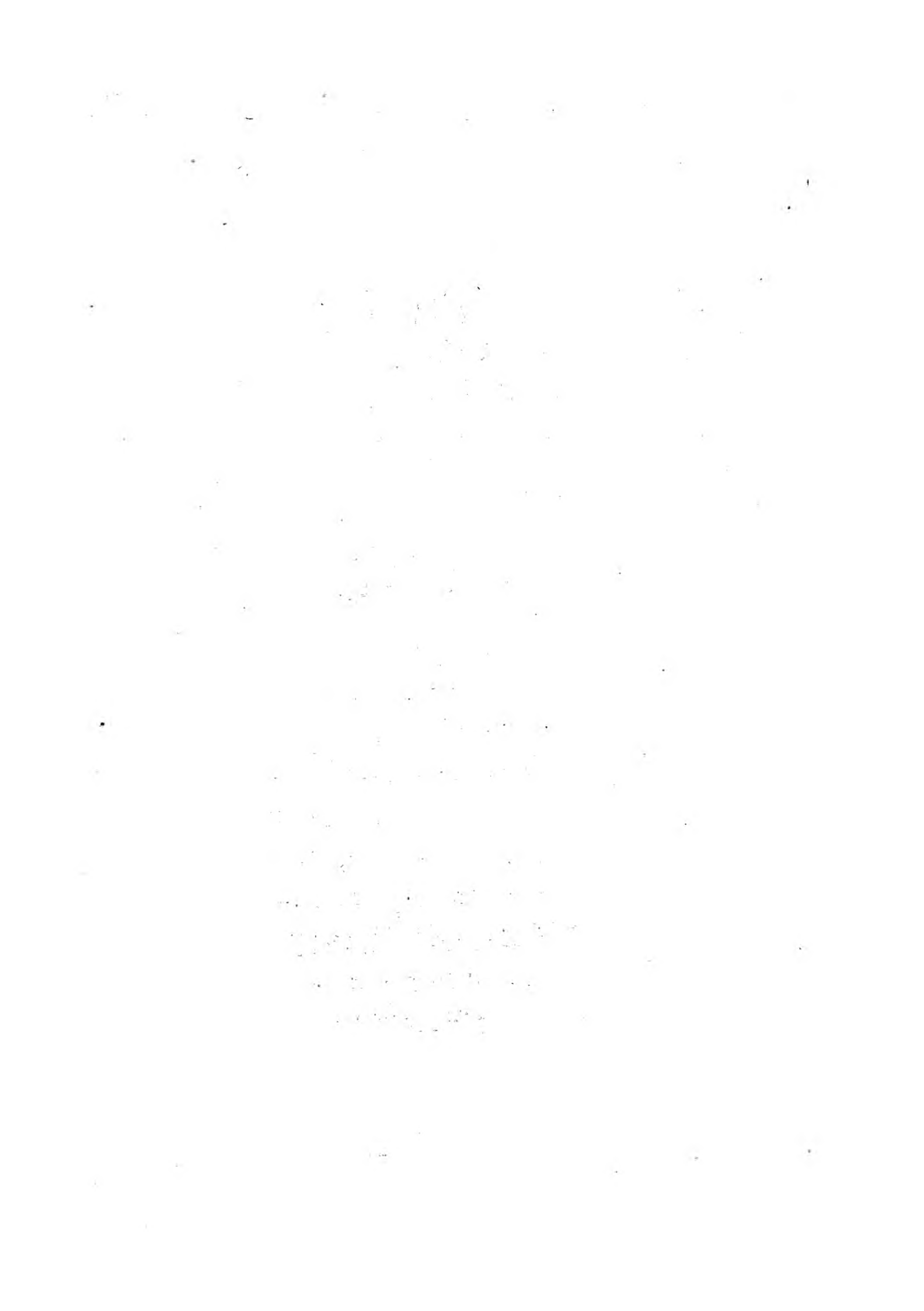
پشت

عزیزان	مغنی رسید به جنت ایست	بکاخ	دلان آفتاب سخن که	ست	سواد می نه یون بر بندت کم	شاه
سیت	سیک جبر عیروم تو از نیت	مالا	مزاج سانی طبع که نشد	جوهری	اندر گوهر نشد سخن این	بهره
جان	محبوبان سیمای شکر که	کلانای	هست با دونا با که در نرم	جوهری	و نشان و انا پسند	نام
جهان	شهره نفس و افاق براند به جان	است	شش جبهت طاق و بحر و در	در	بالفت گزینی و دلربای	شاه
بسته	شگفته و دل نه از سر ابر در	بشاخ	بسمل رخسارش چنان گل	عشق	دل و دلم عالم عالم از تیغ	عظیم
بدام	پیش کباب را از بختی در دل	بخت	دل را هم با می را و از حسن رفتار	ست	جسم ال نه یون مخمس و	انتاس
کره	عکس خود در آینه و نیز از شکر ناله	منظر	که در آساید رفته و شید به تبارش اول	مهری	افتاده و انیکس رخساره	عشق
پیش	کر دیدان او الکر خودی که عشق	از حار	هم بخت اتفاق و فراق و از سید	بود	دست شود و سر و روش و طاق	نفس
پیش	او عشت تکرار و از نیت	طوف	انصو ز غم و درین بوستان کمر	مهری	چو میدی دل به جو طیبی کی آورد	حل بود
است	او عشت صدم	در و دین	تنهایی پیرا محبت شوم و شوی بود	مهری	ن کل هر قدر به دست ابر	چو
زده	هی سر پو به دست تیر او جان	سیرا و	چو سیم ان سر گلان جو	مهری	مست لالان را بر	بمخون
بزرده	از سر شک که جان قنوج بود	جلای	بلبل درین غم نند با شتی به دران	جوهری	چو دین تمام نشد نی پنداشتی	در
نور	الفت را پند دیدار	مشرق	دلبران ترعه فکندم	جوهری	در دل آورد و بر اقبه ادم	مخمس
بنی				نام		

عنوان مکرم و مکان فضیلت خلق زمین



در مطبعه پیشی نو کشتو طبع زمین حکایت



بفضلہ تعالیٰ

شکرت رسالہ فائق الصنائع کہ چون پنج ص ظاہری
مصدر استخراج پنج کتابت کہ ازہر پنج افسانہای شیرین
مختلف الحالات مستنبط می شوند تو گوئی شعر
صد داستان بوجہ آید و کلیر حیران شوند کہ بضایشت پی بند

نامش نامی

پنج گنج خسروی

شرح لوح طلسم کشائی انیکہ

۱۔ چون عبارتش مع جداول مسلسل خوانند شریکین پنج گنج نامی نگاہ بند
۲۔ اگر الفاظ سرطوریم خوانند مثنوی متضمن فسانہ دیگر برے آید
۳۔ و از الفاظ آخرین سطور بہ ہون نطام۔ و از الفاظ اندرونی
محاط جدول دوم مثنوی اولش از آغاز لفظ (نقاد) و ثانی از آغاز
لفظ (عاشقی) بروز میگردد فی الجملہ این جریدہ نگارین پنج کہ بشاطع گنج
مولوی محمد دلیر صاحب چھاپہ نوی ہر ہفت شدہ بود بواسطہ قدر شناسایی
منشی بی بی شاد صبا دہی انیساکثر رشستہ تعلیم ضلع بدایون میرشد نظر اعلیٰ
علم و قدرت کار بعد رخ اغلاط بار دوم ۱۸۸۳ء بمقام لکھنؤ
در مطبع منشی نعل کشور لطیف رسید

Taniganj-i-Khusrawi.

x
st

Muhammad Diler

1883.

~~4904 C1.~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Abdul Kishore.

49 C 48

